



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و دوم





خانم رقيه از اردبيل



با سلام

امیر دل همی گوید تو را گر تو دلی داری
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

غزل شماره ۲۵۰۲

امیر دل خداوند یا زندگی است، که لحظه به لحظه به طور پیوسته به مرکز ما پیغام می‌دهد، که ای انسان اگر دلی داری باید عاشق باشی و با امیر دل یکی شوی، و با او به وحدت برسی. بنابراین مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کن، و با پذیرش اتفاق این لحظه مرکزت را مجدداً عدم کن، تا با زندگی هشیارانه یکی شوی. از همه تعلقات دنیوی که با آنها همانیده شده‌ای و در مرکزت گذاشته‌ای و لباسی که از پریدن فکری به فکر دیگر درست کرده‌ای، از آنها احساس بیزاری کن. چون تو امتداد خدا و از جنس او هستی و لباس حضور برازنده توست. آسمان دلت را بی‌نهایت باز کن، تا پیغام امیر دل را بشنوی.

دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظرگاهِ خدا، و آنگاه کور؟

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹
دل همانیدگی‌ها منقبض، کور و پر از درد است. اما دل واقعی آسمان باز شده و وسیع است، که ما با تسلیم و فضاگشایی روی آن کار می‌کنیم. بنابراین این دل عدم دریای نور خدا است، و پنجره‌ای است که خداوند نگاه می‌کند. چنین دلی نمی‌تواند جسم شده، و کور باشد.

خود نباشد آفتابی را دلیل
جز که نورِ آفتابِ مستطیل

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۱۸

ما باید تبدیل به آفتاب شویم. خداوند دلیلش خودش است. بنابراین آفتابی که در آسمان می‌بینیم، دلیل آفتاب خودش است، که به صورت عظیم و گسترده تابان است. اگر مرکز ما عدم بشود، آسمان درون ما باز شود دلیل بر این است که ما به وحدت رسیده‌ایم، و هشیارانه به خدا زنده هستیم.

زآنکه محدود است و معدود است آن
آینه دل را نباشد حد، بدان

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۸

همانیدگی های مرکزمان درمقابل فضای باز شده درون مان بسیار محدود هستند. چون وقتی فضا را باز می کنیم، این دل باز شده گسترده و بی نهایت است، و حد ندارد. پس اگر حس محدودیت می کنیم، این دل واقعی نیست، دل من ذهنی است.

دل نباشد تن، چه داند گفت و گو
دل نجوید تن، چه داند جست و جو

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۷

اگر مرکز ما عدم نباشد و زندگی به مرکز ما نیاید، و ما از جنس زندگی نشویم، و اگر با او هشیارانه به وحدت نرسیم، در این صورت ما در ذهن حرف زدن را بلد نیستیم. از یک فکر به فکر دیگر می پریم، و همانیدگی ها از طریق ما صحبت می کنند که این گفت و گوی انسان نیست. بنابراین اگر دل اصلی را می خواهیم داشته باشیم باید به قانون قضا تن بدهیم، و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم.

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم
گی نشیند آتش تهدید و خشم؟

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۵۵

ما در من ذهنی دردهای تهدید و خشم را داریم. تا مرکزمان را عدم نکرده و این لحظه فضاگشایی را امتحان نکنیم، و از طرف زندگی جرقه خلاقیت، شناسایی، خرد و نرمش روشن نشود و این لطافت از ما بیرون نیاید، و نسیم زنده کننده زندگی وارد چهار بعد ما نشود ما چطور می توانیم دردهای من ذهنی را علاج کنیم، و بیندازیم و درد هشیارانه بکشیم.

جز به شب، جلوه نباشد ماه را
جز به درد دل، مجو دلخواه را

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۹

ما به این جهان آمدیم، و در شب ذهن همانیده شدیم، ولی همین همانیدگی‌ها محل ملاقات ما با خداست. همانطور که ماه در شب جلوه می‌کند، و دیده می‌شود، ماه زندگی هم در همین شب همانیدگی‌ها است. بنابراین باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، تا بتوانیم زندگی را جست‌وجو کنیم، به شرطی که من ذهنی کور شود، و این شب را نبیند.

چون نباشد نورِ دل، دل نیست آن
چون نباشد روح، جز گل نیست آن

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۸

اگر فضای درون ما باز نشده باشد، و به آسمان درون دست نیافته باشیم، و همانیدگی‌ها در مرکزمان باشد، این دل، دل اصلی ما نیست، و آن دلی که خدا از ما خواسته نیست و اگر روح خود زندگی با ما هشیارانه نباشد، در این صورت فقط من ذهنی و گل هستیم. آیا ما می‌خواهیم گل بی روح، و بی انرژی و پر از درد باشیم؟

هر یکی را هست در دل صد مراد
این نباشد مذهب عشق و وداد

—مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳ و ۴۰

انسانها در مرکز همانیده، صد جور همانیدگی یا مراد دارند، و خداوند هم یکی از آنها است که به صورت ذهن در آمده و در ذهن جست و جو می کنند.
این دل پر از همانیدگی باشد، و عشق خدا هم یکی از آنها باشد، به صورت یک چیز فکری این مذهب عشق نیست. مذهب عشق یعنی عدم کردن مرکزمان.
چون اولین و مهمترین خواسته ما عدم کردن مرکزمان و زنده شدن به خداست تا خرد زندگی از طریق ما، عشق و شادی به وضعیت های زندگی مان بریزد.

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

مرکز همانیده دل اصلی ما نیست. اگر ما این آلوده را دل بپنداریم، ضرر خواهیم کرد، و مرکز ما را این همانیدگی‌ها تعیین خواهند کرد. در این صورت چون دل ما از جنس جسم شده، ما به سوی انسان‌هایی می‌رویم که من ذهنی دردمند دارند. از انسان‌هایی مثل جناب مولانا و بزرگان که اهل دل هستند، یعنی دلشان بی‌نهایت باز شده جدا می‌شویم.

صد جَوَالِ زَرِ بیاری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای منحنی

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

ای انسان همانیدگی‌های زیادی در دلت انباشته‌ای، و آنها را در مرکزت گذاشته‌ای و فکر می‌کنی که ثروتمند هستی، و با آنها می‌توانی به خدا برسی. در حالی که خدا می‌گوید: من دل صاف و خالی مثل آینه می‌خواهم، ای انسان نادرست. بنابراین خدا اجازه نخواهد داد تا ما دل همانیده را نگه داریم. همه همانیدگی‌ها را خراب خواهد کرد.

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطانِ دل ها منتظر

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸
خداوند که سلطان دلهاست، منتظر دلی است که بر اثر تسلیم و فضاگشایی صاف مثل آینه است، پر از نور و نیکی و فراوانی و برکت است.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور رقیه، اردبیل



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۵۳۷ دیوان شمس از برنامه ۸۸۹ گنج حضور

کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح تا وارھیم از نیک و بد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

در این غزل زیبا مولانا یادآوری می‌کند: ما فرزند پدر هستیم و پدر خداست که بی‌نهایت و ابدیت است، ما وقتی آگاه می‌شویم این من ذهنی نیستیم خطاب به زندگی می‌گوییم: ما کار دیگری نداریم جز اینکه فضاگشایی کنیم و به زندگی و پدر خدمت بکنیم. وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم پدر به ما شرابی می‌دهد تا ما را از دوبینی ذهن و خوب و بد کردن‌ها آزاد کند، همهٔ اتفاقات بیرونی امتحان ماست که ما چقدر فضاگشایی می‌کنیم و به ساقی خود خدمت می‌کنیم؟

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه بی‌پیشگی کردست ما را نام زد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر انسانی در این جهان مشغول کار و پیشه‌ای است، یکی پزشک است، یکی کارگر، یکی معلم است، یکی شاگرد، اما پیشه ما وقتی در خدمت پدر هستیم باید بی‌پیشگی باشد یعنی با من ذهنی کار نکنیم تا خدا ما را نامزد خودش کند و ما را امتحان کند که آیا از طریق کاری که به ما داده است به جهان هستی عشق می‌دهیم و بر اساس عدم فکر و عمل می‌کنیم؟ یا با کارمان همانیده هستیم و فقط می‌خواهیم یک پول بیشتری در بیاوریم و خود نمایی کنیم و یا نگران آینده باشیم.

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیش آن ضیا
هر شب مثال اختران طواف یار ماه خد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

روز نماد این است که ما در شب تاریک ذهن نیستیم، و با حضور ناظر من خود را کوچک می‌کنیم و چون ذره‌ای در شعاع نور عدم بدون هیچ همانیدگی، رقصان و رها خدمت ساقی می‌کنیم و در شب که نماد به ذهن رفتن است همانیدگی‌های ما مثل ستاره‌هایی که از ماه نور می‌گیرند فضا را باز می‌کنیم کار خود را انجام می‌دهیم و دوباره بر می‌گردیم تا به گرد نور عدم طواف کنیم.

کاری ز ما گر خواهدی زین باده ما را نَدَهْدی
اندر سری کاین می‌رود، او کی فروشد یا خرد؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

اگر کاری که انجام می‌دهیم برای خدمت خدا باشد به باده و شراب‌های دنیایی کاری نداریم، موتور من ذهنی با خواستن کار می‌کند و در مقابل هر کاری یک چیزی می‌خواهد گیرش بیاید. در این صورت پدر که زندگیست دیگر به ما شراب نمی‌دهد، ولی سری که بدون خواستن من ذهنی کار می‌کند، شادی و خرد الهی وارد فکر و عملش می‌شود، شرابی که از آنطرف به ما می‌رسد صرف خرید و فروش همانیدگی‌ها و بیشتر کردن آنها در مرکز ما نمی‌شود بلکه در جهت خدمت به جهان هستی خرج می‌شود و ساختارهایی زیبا خلق می‌کند.

سرمست کاری کی کند، مست آن کند که می کند
بادۀ خدایی طی کند هر دو جهان را تا صمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کسی که پیشه‌اش بی‌پیشگی ست با من ذهنی کارافزایی نمی‌کند که هی مسئله درست کند و مسئله را حل کند
یا مانع ببیند و دشمن بسازد. کسی که مشروبی می‌خورد حرف‌ها و رفتارش از اثر مشروبی که خورده است
می‌باشد و اثر شراب الهی با فضاگشایی بی‌نیازی از غیر خدا در هر دو جهان است، صمد یکی از نام‌های
خداست و به معنی بی‌نیازی است و ما هم با خوردن می‌آنطرفی بیدار می‌شویم و هر دو جهان ذهن و جهان
ابدیت و حضور را مست و خوش زندگی طی می‌کنیم.

مستی بادۀ این جهان چون شب بخسپی بگذرد
مستی سغراق احد با تو درآید در لحد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

لحد به معنی گور و قبر است. همه چیز این دنیا از بین رونده است پس مستی که از همانیدگی‌هایمان می‌گیریم به محض اینکه از خواب آنها بیدار می‌شویم از بین می‌روند. مستی پولمان، مستی روابطمان، مستی خوشی‌هایی که از غیبت کردن، مسخره کردن و شوخی‌های مبتذل می‌گیریم زود می‌پرد و هوشیاری ما را پایین می‌آورد، تنها شرابی که ما را مست زندگی می‌کند در فضاگشایی و پرهیز از همانیدگی‌ها می‌آید و این مستی تا ابد برای ما می‌ماند حتی اگر جسم ما را در قبر بگذارند، زیرا ما روح بی‌نهایت و جاودانه هستیم.

آمد شرابی رایگان زان رحمت ای همسایگان
وآن ساقیان چون دایگان شیرین و مُشفق بر ولد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

مولانا خبر خوشی به ما می‌دهد و همه ما را همسایگان خطاب می‌کند، همه ما یک هوشیاری هستیم که در جسم‌ها و ذهن‌ها به تفرقه افتادیم. اما طرح زندگی با رحمت و بخشندگی و مهربانی شراب را به دست دایگان و بزرگانی چون مولانا می‌دهد و مولانا این خرد و گوهرهای گرانبهایش را به رایگان به تمام همسایه‌ها می‌دهد، خوش به سعادت آنانی که قدر این برکت و شفقت را بدانند.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای دل هایی که حتی برای لحظاتی کوتاه به خدا زنده می شوید و سرمستی می کنید این سرمستی را پاسبانی
کنید و نگذارید دزدهای من ذهنی آن را با نگرانی ها، ترس ها و یا کمال طلبی و دیگر مرض های من ذهنی از شما
بگیرند، با فضاگشایی این سرمستی را توسعه دهید.

زیرا همسایگان و بسیاری از انسان هایی که من ذهنی دارند تشنه این شراب و انرژی خوب دل های زنده به
حضور هستند و هر چقدر بیشتر ما فضاگشایی کنیم ارتعاش انرژی ما به دیگران هم می رسد و خدا از شراب و
خردش بیشتر به ما می دهد.

هر جا که بینی شاهی چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی آینه درکش در نمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

اگر انسانی را دیدی که مرکزش آینه شده و ارتعاش نور و مستی زندگی را به تو می‌رساند او شاهد و ناظر است و به ما کمک می‌کند تا مرکز ما را هم از جنس آینه کند، اما اگر انسانی را دیدی که من ذهنی سخت و محکمی دارد هوشیاری‌ات را به زیر دامن پنهان کن تا من های ذهنی چراغ روشنت را خاموش نکنند.

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳

می‌گرد گرد شهر خوش با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لا اقسِمِ نِهان تا حَبِّذا هذا الْبَلَد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر لحظه مراقب و بیدار باش و دور شهر خوش که مرکز عدم است طواف کن. با شاهدان و همسایگانی که در حلقه گنج حضور به دور شهر یکتایی طواف می‌کنند همنشین باش و هر لحظه در نِهان قسم بخور که جز عدم چیزی را در مرکز نمی‌گذارم تا آفرین های خدا ناگهان تو را از غم جدا کند و به فضای عدم و آسمان درونت هدایت کند.

چون خیره شد زین می سرم خامش کنم خشک آورم
لطف و گرم را نشمرم کان در نیاید در عدد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

با فضاگشایی و تسلیم و پذیرش چنان خیره به زندگی و مست آن می شوم که دیگر نمی خواهم با من ذهنی
حرف های خشک و منجمد و بی اثر بزنم و یا نعمت ها و شراب رایگان خدا را که به عدد در نمی آید با ذهن
محدود اندیش و تقلیدی ام بشمارم، دیگر کاری به غیر از این ندارم که به پدرم و ساقی زندگی خدمت کنم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



خانم سمانه از تهران



با سلام

وقتی انسان در مرکزش همانیدگی دارد، دائماً در حال ستیزه است تا بدین وسیله همانیدگی ها را حفظ کند. یکی از خاصیت هایی که این حالت ایجاد می کند، دیدن دیگران به عنوان "دشمن" است یعنی من ذهنی همیشه این توهم را دارد که دیگران توطئه کرده اند تا به وی ضرر بزنند. قانون قضا و کن فکان نیز اتفاقات ناگوار یا ریب المنون را می فرستد تا این انسان را متوجه دید اشتباه من ذهنی خودش کند.

در مقابل، انسان هایی هستند که دائماً در حال فضاگشایی اند یا اینکه تماماً به زندگی زنده شده اند ولی من های ذهنی قصد دارند با آنها نیز به ستیزه برخیزند. اما انسان های زنده و بیدار آنها را به عنوان دشمن نمی بینند بلکه با فضای گشوده شده دعا می کنند که خداوند راه رهایی از ذهن را به آنان نشان دهد.

ز آتش این ظالمانت دل کباب
از تو جمله اهد قومی بد خطاب

- مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۱

پس قضای الهی همیشه همراه با ریب المنون نیست، بلکه قضا برای کسیکه منِ ذهنی دارد یک جور کار می‌کند و برای انسانِ فضاگشا هم یک جور دیگر و این دو اتفاق با هم متفاوت است.

در ارتباط با این موضوع، مولانا به دو داستان حضرت نوح و حضرت یوسف اشاره می‌کند:

حضرت نوح وقتی ستیزه قومش را نسبت به پیغامی که از طرف زندگی برای آنان آمده بود، می‌دید، این هشدار را می‌داد که شما با من ستیزه نمی‌کنید چون من به زندگی زنده شده‌ام و دم من دم خداست. شما با انکارِ فضای گشوده شده، دارید پوسته منِ ذهنی تان را محکم می‌کنید و تیشه به ریشه خودتان می‌زنید.

چون بمُردم از حواسِ بوالبشرِ
حق، مرا شد سمع و ادراک و بصر

چون که من من نیستم، این دم، ز هوست
پیش این دم، هر که دم زد، کافر اوست

—مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۲۵ و ۳۱۲۶

از طرفی انسان کامل، شیر خداست و از او مدد می‌گیرد پس باید حرمت او را نگه داشت چرا که او همچون آتش است و این عالم چون خرمن. مولانا می‌گوید چون من های ذهنی حق نوح را ادا نکردند، قهر الهی شامل حال همه من های ذهنی شده است و هیچ انسانی با اقامت در ذهن، خیر ندیده است. و یا از یک زاویه دیگر می‌توانیم بگوییم هر انسانی که به مرکز عدمش متصل شود، قادر است که به خرمن من های ذهنی اش آتش بزند و اثری از آن باقی نگذارد.

گر نبودی نوح، شیر سَرمَدی *
پس جهانی را چرا برهم زدی؟

صد هزاران شیر بود او در تنی
او چو آتش بود و عالم، خرمنی
چون که خرمن، پاس عشر او نداشت
او چنین شعله بر آن خرمن گماشت

— شیر سَرمَدی: شیر حق، شیر خدا
— مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۲۹ تا ۳۱۳۱

در ادامه به داستان حضرت یوسف اشاره می‌کند که روزی یک دوست قدیمی به دیدار یوسف می‌آید و آن دوست جور و حسادت برادرانش را یادآوری می‌کند.
یوسف در جواب می‌گوید: آن حسادت مانند زنجیری بود و ما نیز مانند شیر.

آمد از آفاق، یارِ مهربان
یوسفِ صدیق را شد میهمان

یاد دادش جورِ اخوان و حسد
گفت آن زنجیر بود و ما اسد

– مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۵۷ و ۳۱۵۹

هیچ وقت زنجیر برای شیر ننگ آور نیست چون اگر گردن شیر با زنجیر هم بسته شود، باز هم نسبت به همه زنجیرسازان برتر است چون ماهیت شیرانه‌اش تغییر نمی‌کند. یوسف می‌گوید: آن اتفاق به خواست زندگی و قضای الهی افتاده است و ما نیز بدان راضی هستیم و شکایتی نداریم.

عار نبود شیر را از سلسله
نیست ما را از قضای حق گله
شیر را بر گردن از زنجیر بود
بر همه زنجیرسازان، میر بود

– مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۶۰ و ۳۱۶۱
آن دوست بار دیگر می پرسد: با زندان و چاه چه کار کردی و آنجا احوالت چگونه بود؟ یوسف می گوید مانند
ماهی که چند روز پنهان و خمیده می شود، من نیز مدتی در نقصان به سر می بردم. اما سرانجام محاق به پایان
می رسد و ماه به صورت قرص کامل، در آسمان می درخشد.

گفت: چون بودی ز زندان و ز چاه؟
گفت: همچون در محاق و کاست، ماه
در محاق از ماه نو گردد دوتا
نی در آخر بدر گردد بر سما؟

– مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۶۲ و ۳۱۶۳

پس بنابراین هیچ پدیده‌ای در این جهان بدون تجربه نقصان به کمال نمی‌رسد. انسان هم از این قاعده مستثنی نیست. نقص‌ها باعث می‌شود که استعدادهای بالقوه آدمی، صورت فعلیت به خود بگیرد و تا زمانی که چالش‌ها پیش نیاید و انسان به مدد قدرت عدم در مرکزش بر آنها غلبه نکند، متوجه نمی‌شود که چقدر قوی و توانمند است. ستیزه من‌های ذهنی با انسانی که فضاگشایی می‌کند نیز مثالی از این دست هست که می‌تواند به فرصتی برای رشد روحی و پناه بردن به مرکز عدم تبدیل شود.

در حقیقت هر عدو داروی دوست
کیمیا و نافع و دلجوی تست

که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطف خدا

– مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۴ و ۹۵

با سپاس فراوان
– سمانه از تهران



خانم زهرا از تهران



با سلام به استاد شهبازی مهربان و دوستان گنج حضور

برداشتی از غزل ۲۵۵۳ برنامه ۸۸۳

کجا شد عهد و پیمانی که می کردی، نمی گویی؟
کسی را کو به جان و دل تو را جوید، نمی جویی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

در این غزل مولانا می گوید: ای انسان آنقدر فکر چیزها را به مرکزت راه دادی و زندگی را به مسئله و مانع تبدیل کردی و باز خواستی مسائلت رو با فکر همانیده یعنی خون به خون شستن حل کنی که اصلاً یادت رفته که تو روز الست با خدا پیمان بستنی که از جنس او هستی و بعد از کمی، همانیدن باید باز گردی و به جنس اصلی خودت برگردی ولی بدان که خدا تو را به حال خود رها نمی کند، درست است که صبر می کند، ولی با اتفاقاتی که با قضا و قدرش برای تو پیش می آورد در حقیقت جنس خودش یعنی انسان را می جوید.

اگر متوجه شدی و پذیرفتی که اتفاقات توسط صاحب دنیا می‌افتد پس ذهنت را خاموش کن و اطراف اتفاق فضا باز کن، چون اگر با ذهن اتفاقات را قضاوت کنی و خود و دیگران را مقصر بدانی و ملامت کنی، خدا این زبان تو را نمی‌داند، او فقط زبان سکوت و فکر و عمل برآمده از فضای عدم را می‌شناسد.

ای انسان این را بدان که اگر بارها فضا گشودی و با تیر قضا هم سو شدی و مقاومت نکردی ولی چشم عدم پیدا نکردی، این به آن معناست که حالا حالاها کار داری، دردهات و هم هویتی‌هایت زیاد هستند به راحت همچنان ادامه بده، با اتفاقات بالا و پایین نشو بلکه با فضاگشایی و سکوت رقص اتفاقات را شاهد شو. تو تنها موجودی هستی که فقط صورتت به خاکیان شبیه است، تو تماما امتداد او هستی خودت را بشناس. همه انسان‌های همانیده فراری از اتفاقات بد از دیدگاه من ذهنی و از فضای عدم هستند، چون آنجا خود واقعی و من ذهنی یکدیگر را ملاقات می‌کنند و تو در می‌یابی که من ذهنی نیستی و دیگر من ذهنی توان غلبه بر تو را ندارد، چون تو مهر سکوت بر دهانش می‌زنی.

تو آهوئی هستی که به دنبال شیر هستی هر لحظه کو و کو بکن و بی توجه به نوع اتفاق و قضاوت ذهن فضای عدم رو باز کن تا فضای عدم من ذهنی تو را صید کند.

از همه کار جهان پرداخته
کو و کو می گو به جان چون فاخته

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ۲۳۰۳
ای انسان گرچه رنجور و دردمند شدی، آدم‌ها را بی وفا می‌دونی، به این نتیجه رسیدی دنیا وفا ندارد و این همه کار و زحمت و دویدن، آخرش پر از اضطراب و بی مهری و درد و هیچکس به داد من نمی‌رسد. مولانا مژده می‌دهد من هم امتحان کردم، این لحظه با فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه، خداست، صاحب دنیا، اینجا با سکوت ذهن و آرامش همه چیز را رها کن و به خودش بسپار تا این جفا کار با لذت من ذهنی تو و پارک ذهنی تو را به هم بریزد و در عوض شیرینی و آرامش و شادی و خرد به تو هدیه دهد، پس لایق هدیه شو.

زین طلب بنده به کوی تو رسید
درد مریم را به خرما بن کشید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸
-زهرا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com